

از نظر ایشان، لازمهٔ ادارهٔ دینی جامعه وجود سازمان مناسب تصمیم‌گیری است. بدین معنا که باید تشکیلات بزرگ و سراسری در جامعهٔ اسلامی ایجاد شود که ساختارها و مناصب متعدد آن بتوانند از طریق ضوابط بیرون آمده از دستگاه فقاهت تکامل و توسعه یافته، جامعه را اداره کنند. (پروپ، ۱۳۹۱) به نظر می‌رسد که این سازمان و تشکیلات همان دولت اسلامی در دیدگاه وی باشد. این دیدگاه نیز به تناسب دیدگاه نوگرایان گرچه به اهمیت فلسفه و نیازمندی آن در ایجاد نظم اجتماعی اذعان دارد اما هیچ اتکالی به فلسفه‌های اسلامی موجود ندارد و به یک معنا این فلسفه‌ها را ناکافی تلقی می‌کند و در اندیشه تأسیس فلسفه مناسب خود است که تاکنون در قالب بیرونی تجلی نیافته است.

تحولات ناشی از انقلاب اسلامی که ابتدا موجب ایجاد تغییرات شگرف در ارزش‌های حاکم بر جامعهٔ ایرانی شده بود، آرام آرام و به تدریج موجب تحول و دگرگونی در دیگر ساحت‌های اجتماعی، از جمله علوم انسانی نیز شده است. این مسئله ابتدا خود را در قالب ایجاد آشفتگی و سپس تولید بحران، حتی در روش‌شناسی‌های علم‌نشان داده و اکنون در ساحت زندگی عمومی خود را نمودار ساخته است. مشاهدهٔ فاصلهٔ زندگی عمومی با اهداف و آرمان‌های اسلامی حاکی از آن است که انقلاب اسلامی هنوز تا رسیدن به نقطهٔ مطلوب خود فاصلهٔ بسیار زیادی دارد؛ فاصله‌ای که از تفاوت تبارشناختی قدرت/دانش اسلامی و مدرن نشأت می‌گیرد. طبیعتاً لازمهٔ رسیدن به اهداف و پیاده‌سازی ارزش‌های مورد احترام یک فرهنگ، استقرار نظام سیاسی مناسب و تشکیل دولت متناسب با آن است. انقلاب اسلامی نیز اگرچه با تصویب قانون اساسی، گام مهمی در نظام‌سازی برداشته، اما هنوز موفق به تشکیل دولت اسلامی نشده و اختلالات موجود در فرآیند تشکیل دولت اسلامی، موجب بروز مشکلات و ناسازواری‌هایی در جامعه و کشور اسلامی گردیده است.

این مسئله از یکسو ناشی از بسند کردن به فقه سنتی و ناکامی در تأسیس فقه تکاملی است و از سوی دیگر در تحمیل ناگزیر ارزش‌ها و دانش‌های مدرن غیرهم‌تبار بر دولت اسلامی ریشه دارد. عموم نظریه‌های [سنتی] دولت در اسلام، بی‌آنکه در بند تجربه یا تطبیق با واقعیت اجتماعی باشند، متضمن عنصری از تجویز هستند، به طرح آرمان‌هایی برای نیل به کمال می‌پردازند و بانقد وضع موجود، واقعیت‌های اجتماعی را دگرگون می‌سازند (فیرحی، ۱۳۹۴) نظریه‌های نو در دولت اسلامی نیز مسئلهٔ حاکمیت دینی را در فضای دولت مدرن طراحی کرده و سعی در سازگار نمودن فقه با دموکراسی دارند. راه‌حل پیشنهادی این یادداشت، در گام نخست، استفاده از فضای نظام اسلامی برای تولید علوم انسانی متناسب با تبار این قدرت است تا بتواند ساختار مناسب ساخت و ادارهٔ جامعه بر اساس معیارهای اسلامی را ایجاد کند و کارگزارانی در تراز خود را تربیت نماید؛ زیرا که بی‌توجهی به دانش اسلامی بومی، به موازات دلایل دیگر، دلیل بسیار پرزنگی است که در مسیر ناکامی‌های دولت‌سازی در انقلاب اسلامی به صورت مهمی خودنمایی می‌کند.

طرح این ایده به معنای آن است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی باید حضور دانش‌های اسلامی در جامعه پرزنگ‌تر می‌شد. حال آن‌که انقلاب اسلامی از همان آغاز در چنین مسیری قرار نگرفت و این وجه شدن انقلاب و مسیر آن به گونهٔ دیگری پیش رفت و انقلاب اسلامی بر روی ریل دانش‌های اسلامی و بومی نیفتاد. به ویژه در این میان توجه به دانش فلسفه اسلامی و امتداد اجتماعی و سیاسی آن و نیز تدوین و ارائهٔ فلسفه سیاسی انقلاب اسلامی از مسائل مغفول در این زمینه است. در این میان سوگمنده معاندان و مخالفان و کج‌اندیشان، این وجه از اهمیت انقلاب اسلامی را زودتر از موافقان و همراهان و مدافعان انقلاب اسلامی متوجه شدند؛ زیرا متفکران انقلاب اسلامی یکی پس از دیگری با ترویهایی فیزیکی که در سه سال نخست انقلاب صورت گرفت از مسیر حرکت انقلاب حذف شدند و وجه تئوریک انقلاب، نحیف و ضعیف به مسیر خود ادامه داد و وجه سیاسی انقلاب روزه روز پرزنگ‌تر شد.

به نظر می‌رسد هرگاه وجه سیاست در انقلاب پرزنگ شده است، جایی برای حوزهٔ فرهنگ و معرفت و دانش و تفکر باقی نمانده است؛ در حالی که بنیاد بحث دولت و مسیری که دولت باید طی کند از مسیر تفکر و تولید دانش در مراکز علمی می‌گذرد و با سیاست ورزی فارغ از بنیاد علمی و فلسفی نمی‌توان به سمت دولت مطلوب حرکت نمود. مهم‌ترین منبع دانشی به منظور حمایت از تولید نظریهٔ دولت در این میان، توجه و تأمل به وجه سیاسی و اجتماعی فلسفه اسلامی است که می‌تواند به عنوان مفروض در این زمینه وارد تفکر جریان وفادار به انقلاب شود. ▶